

تاریخ و فرهنگ اسلامی

امام رضا علیه السلام انگیزه مأمون در واگذاری ولایتعهدی به آن حضرت^۱

استاد محمّد واعظزاده خراسانی

تنظیم و مراجعه به منابع: حسین وحدتی

درباره امام رضا علیه السلام مسئله‌ای که کمتر به آن پرداخته می‌شود، خدمت دوستان عرض می‌کنم. چرا مأمون علی‌رغم میل باطنی امام رضا علیه السلام، آن حضرت را از مدینه دعوت کرد تا خلافت و یا ولایتعهدی را به ایشان واگذار کند؟ بسیار سادگی

است که تصوّر کنیم مأمون آن قدر شیعه متعبدی شده که می‌خواهد خلافت حدود یک قرن پدرانش را به امام علیه السلام بسپرد!

باید مقداری جلوتر برویم تا اوضاع و احوال خراسان را در آن روزگار بهتر بشناسیم: اجمالاً پس از اینکه زید بن علی علیه السلام در کوفه قیام کرد، عدّه زیادی از کشورهای اسلامی به خصوص ایران به او پیوستند. مضافاً بر اینکه وقتی یحیی پسر زید از کوفه فرار کرد و به سوی ایران آمد و در منطقه افغانستان قیام کرد و مردم همه از او استقبال کردند که گویا ابومسلم هم در این جریان مشارکت داشت و یحیی در جنگ کشته شد و در محلی به نام جوزجان در همان افغانستان دفن شد، نقل شده آن قدر مردم به یحیی بن زید گرویدند که در سال شهادتش هر فرزند پسری که متولّد می‌شد، نام او را یحیی می‌گذاشتند^۲.

در مورد انگیزه زید که آیا در صورت پیروزی خلافت را به امام صادق علیه السلام واگذار می‌کرد - چنان که در روایات ما به این مسئله اشاره شده است - یا خود او خلافت را عهده‌دار می‌شد، این بحث دیگری است که باید جداگانه مورد بررسی قرار گیرد؛ اما در عین حال دعوت زید یک حدّ وسطی بود بین مسلک شیعیان اثنی عشری و

۱- این مطلب، حاصل سخنرانی استاد محمّد واعظزاده خراسانی است که در جمع محققان بنیاد پژوهشهای اسلامی به مناسبت میلاد امام رضا علیه السلام - ۱۳۸۳/۱۰/۳ - ایراد گردیده است.

۲- مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۸۵.

اهل سنت و آن اولویت خاندان امام علی علیه السلام و اهل بیت به خلافت در میان همه خاندانهای عرب، آن هم نه بر اساس نص، بلکه به خاطر وجود اشاراتی در سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله مبنی بر سزاوار بودن علی علیه السلام به خلافت نسبت به دیگران و نیز فضائل بسیار آن حضرت.

این فکر از همان زمان تابعین در میان بسیاری از آنان و حتی برخی از صحابه وجود داشت؛ از جمله خود ابوحنیفه که با زید معاصر بود. شیخ ابو زهره در این باره به صورت مفصل در کتاب مربوط به ابوحنیفه (الامام ابوحنیفه) بحث کرده است.^۱ و این دو؛ یعنی زید و ابوحنیفه، مدتی در بصره مکتب اعتزال را آموخته بودند و بخشهایی از این تفکر مبتنی بوده بر افضلیت امام علی علیه السلام بر خلفای دیگر. لذا ابوحنیفه در برابر اصرار منصور (خلیفه وقت) برای احراز تصدی پست قضاوت، اصلاً نپذیرفت؛ چون خلافت او را قبول نداشت. در زمان قیام زید، ابوحنیفه در کوفه مرجع فتوا بود. زید به او پیغام فرستاد تو عقیده داری که آل علی علیه السلام نسبت به خلافت مقدم هستند بر بنی العباس و دیگران. من هم آماده قیام هستم.

ابوحنیفه یک استر و مقداری پول فرستاد، اما زید قبول نکرد و گفت: خودت بیا. ابوحنیفه گفت: امانات مردم نزد من است و بالاخره چند تا از شاگردانش را برای یاری زید فرستاد. شیعیان هم در ابتدا خوب همکاری کردند، ولی به هر علت بعداً میان زید و شیعیان اختلاف افتاد و

حتی از او پرسیدند: «ما رأیک فی الشیخین». گفت: «هما امامان عادلان». همان عقیده‌ای که نوع زیدیه به آن معتقد هستند؛ نهایتاً علی علیه السلام را افضل می‌دانند. معتزله هم چنین نظری دارند که ابن ابی الحدید هم از همین افراد است. این عقیده به خصوص بعد از خرابکاریهای بنی امیه شایع و رایج بوده است.^۲ بنابراین، دعوت زید از یک زمینه مناسبی برخوردار بوده است. و حتی زمینه آن از دعوت امامان علیهم السلام بیشتر بود؛ چون اولاً خیلی‌ها عقیده داشتند باید علیه بنی امیه قیام کرد و زید هم چنین نظری داشت و ائمه علیهم السلام بعد از جریان عاشورا به فکر قیام نبودند و مردم را به آمدن امام دوازدهم وعده می‌دادند. در عین حال شخصیت زید بن علی علیه السلام از نظر کلامی قابل بررسی است که باید در فرصت دیگر به آن بپردازیم.

پس زمینه قیام زید بن علی علیه السلام حتی در میان اهل تسنن وجود داشت؛ چون این تفکر و قیام، به نفی خلفای راشدین منجر نمی‌شد، به ویژه آنکه قیام و دعوت زید قبل از بنی العباس آغاز شده بود و شعار آن هم «الرّضا من آل محمّد» بود؛ یعنی کسی که از آل محمّد مورد رضایت و پذیرش مردم باشد. در واقع یک نوع دموکراسی اسلامی را می‌خواست پیاده کند و در حقیقت

۱ - نگاه کنید به: ابوحنیفه، حیات و عصره، ص ۳۳، به نقل

از: المناقب لابن البزازی، ج ۱، ص ۵۵.

۲ - نگاه کنید به: الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۲۴۱.

مردم را به چنین فردی دعوت می‌کرد و این کلمه «الرضا من آل محمد» در تمام مناطقی که مسلک زید حضور پیدا کرده بود، شایع شده بود.

به دنبال آشوبی که در این منطقه (خراسان) به پا شده بود، هارون با اینکه مریض بود، به خراسان آمد تا شاید فتنه را خاموش کند، ولی اجل به او مهلت نداد و مُرد و در این محل دفن شد و پسرش این بقعه را برای او ساخت. بعد هم داستان اختلاف و جنگ میان مأمون و امین پیش آمد که به پیروزی مأمون منتهی شد و امر خلافت برای مأمون فراهم گردید.

مأمون از لحاظ اعتقادی، به اعتزال گرایش داشت و داستان «محنت» که معروف است، بر همین اساس شکل گرفت که او عقیده داشت هر کس بگوید قرآن قدیم است، اشکال دینی دارد؛ چون معتزله مانند شیعه عقیده دارند کلام الله حادث است. مأمون محنت و امتحانی را شروع کرد بر اساس فکر اعتزال و از علما بر این عقیده اعتراف می‌گرفت که به نام محنت در تاریخ ثبت شده است. می‌گویند عالم‌ترین خلفای بنی العباس هم مأمون است.

حال با این مقدمه‌ای که عرض شد، باید پرسید انگیزه مأمون از دعوت امام رضا (ع) برای آمدن به خراسان چه بوده است؟

بعضی می‌گویند بدان سبب که اشتراک فکری بین شیعیان و مأمون وجود داشته است. قطعاً این اشتراک فکری در دخالت دادن عقل در مباحث فقهی و کلامی وجود دارد و حتی بعضی

از اهل تسنن فکر می‌کنند افرادی مانند سید مرتضی، سید رضی و... جزء معتزله هستند و آنان را در ردیف معتزله قرار می‌دهند و مأمون هم علما را در خراسان جمع می‌کرد و در همین زمینه به گفت و گو می‌پرداختند، به گونه‌ای که حتی مردم در بحث حدوث و قدم کلام الله، علما را امتحان می‌کردند.

امام رضا (ع) هم پس از آمدن به خراسان در این مباحث مشارکت داشته که در کتاب عیون اخبار الرضا مناظرات امام (ع) منعکس شده است. البته در صحبتهای اولیه مأمون با امام (ع) بحث واگذاری خلافت بود، ولی امام (ع) نپذیرفت. در مرحله بعد پذیرش ولایتعهدی مأمون بود که امام (ع) به شرط عدم مداخله در امور حکومتی و عزل و نصب ولات قبول می‌کند. بنابراین یکی از انگیزه‌هایی که در باب دعوت از امام (ع) گفته شده، همین ترویج فکر اعتزال بوده است تا دیگر مذاهب اهل تسنن - که اکثراً پیرو حدیث بودند - کنار زده شوند.

اما مسئله‌ای که من می‌خواهم عرض کنم از این قرار است: وقتی مأمون از حضرت امام رضا (ع) دعوت کرد، در متن عهدنامه آمده که وقتی از خاندان حضرت تعریف و به آنها ابراز علاقه می‌کند، می‌گوید: او را ولیعهد قرار داده‌ام و سَمَاء الرضا^۱. مأمون امام (ع) را به عنوان رضا

۱- مراجعه شود به متن عهدنامه ولایتعهدی امام رضا (ع) در عیون اخبار الرضا (ع).

نامید؛ چون شعار «الرضا من آل محمد» در تمام منطقه خراسان شایع شده بود و او از این طریق می‌خواست در واقع یک جایگزین برای آن درست کند و بدیهی بود به خاطر برتری امام علیه السلام بر زید و یحیی و دیگران خود به خود، ذهن مردم به سوی ایشان سوق پیدا می‌کرد، در حالی که امام علیه السلام اصلاً داعیه قیام و خلافت نداشت و این خیلی سادگی است که ما مأمون را یک شیعه بدانیم؛ گر چه کسانی هم از علمای شیعه، مانند شیخ صدوق در طبقه قدما و حسن الامین در طبقه متأخرین، به شیعه بودن مأمون عقیده داشتند و نظر دارند که مأمون حقیقتاً قصد داشته خلافت را به امام علیه السلام واگذار کند، ولی چون ایشان قبول نکردند، ولایتعهدی را پیشنهاد کرده است.^۱

انگیزه دیگر مأمون در واگذاری خلافت و ولایتعهدی احتمالاً این بوده که نشان بدهد ائمه علیهم السلام هم به دنبال کسب ریاست و خلافت هستند؛ چون مردم کوچه و بازار خبر نداشتند که امام علیه السلام با تحمیل، ولایتعهدی را پذیرفته است؛ اما امام علیه السلام با توجه به همین مسئله، شرط کرد که هرگز در هیچ یک از حوزه‌های حکومتی دخالت نداشته باشد.

مسئله مهم دیگر - همان‌طور که در مجموعه تلویزیونی ولایت عشق هم به آن اشاره شده بود و شواهدی هم وجود دارد - نقش وزیر مأمون (فضل بن سهل) در تحمیل مسئله دعوت از امام علیه السلام برای آمدن به خراسان بسیار پر رنگ بوده است.^۲ چون فضل یک ایرانی بود و از این

طریق می‌خواست خلافت بنی العباس را از بین ببرد و حکومت را به گونه‌ای منتهی کند به ائمه. از طرفی می‌دانسته که ائمه هم اهل خلافت نبودند؛ در نتیجه می‌توانسته زمینه یک سلطنت ایرانی را فراهم کند.

به هر حال این هم یک احتمال است که شواهد زیادی دارد؛ از جمله شما می‌دانید که شعار بنی العباس لباس سواد و پرچم سیاه بوده است و وقتی حضرت رضی علیه السلام به ایران آمد، رنگ سیاه را به لباس و پرچم سبز تبدیل کردند. در کتاب تاریخ الوزراء خواندم که کسی به فضل بن سهل گفت: خوب داری با بنی العباس بازی می‌کنی. تو شعار ایرانیها را (رنگ سبز) در مملکت اسلامی رواج دادی.^۳

مطالبی را که من خدمت دوستان عرض می‌کنم هیچ کدام قطعی نیست، ولی زمینه‌ای برای پژوهش خواهد بود، به خصوص برای کسانی که در مسائل تاریخی کار می‌کنند. قدر مسلم آنچه من و شما قبول نداریم این است که مأمون شیعه شده باشد و بعد هم امام علیه السلام را به شهادت برساند. شما می‌دانید وقتی مأمون تصمیم گرفت به بغداد برود، در سرخس وزیرش را کشت. در کتاب تاریخ قضات مصر خواندم

۱ - مراجعه شود به: الرضا و المأمون و ولاية العهد و صفحات من التاريخ العباسی.

۲ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۶۵؛ آثار الوزراء، ص ۷۶.

۳ - کتاب الوزراء، للجھشیاری، ص ۳۱۳.

مأمون دستور داده بود تمام منبرهایی که روی آن ولایتعهدی حضرت رضایلیه (ع) اعلام شده بود بشویند؛ از جمله در مصر منبری که روی آن ولایتعهدی اعلام شده بود، شستند.

البته مطلب دیگری هم هست که بعد از واگذاری ولایتعهدی به امام علی (ع) طرفداران بنی العباس در بغداد به رهبری ابراهیم، عموی مأمون قیام کردند؛ مأمون دید جریان ولایتعهدی هم نتیجه‌ای ندارد؛ لذا امام علی (ع) را به شهادت رساند. اما مسئله قبر حضرت علی (ع). مأمون برای پدرش بقعه‌ای ساخته بود و وقتی حضرت رضایلیه (ع) شهید شد، مأمون خیلی گریه می‌کرد و به سر و سینه می‌زد و بالاخره جنازه حضرت را بالای سر پدرش دفن کرد. ابن بطوطه که اواخر قرن هشتم هجری از خراسان دیدار کرده، روایت می‌کند: «به زیارت قبر حضرت علی بن موسی الرضا رفتم. وارد حرم که شدم، دو تا سکو بود. یکی در وسط بود؛ یعنی قبر هارون الرشید که شمعدانها روی آن بود. یکی هم سمت چپ و بالا سر هارون و قبر علی بن موسی الرضا بود». ایشان اضافه می‌کند: وقتی شیعیان وارد حرم می‌شوند اول یک لگد به قبر هارون می‌زنند، بعد قبر علی بن موسی الرضا (ع) را زیارت می‌کنند.^۱

بنابراین در آن زمان ضریحی وجود نداشته است و ظاهراً صفویه اولین ضریح را برای حضرت ساختند. باید توجه داشت این قبّه در تمام ادوار و نزد همه حکومتها بسیار محترم و مورد تعظیم بوده است؛ زیرا سلاطین سنی

مذهب، هم برای هارون و هم برای ولایتعهدی پسرش مأمون احترام قائل بودند. به اضافه علاقه‌ای که در دوران بنی عباس به اهل بیت پیغمبر وجود داشت و در این زمینه شواهد زیادی در تاریخ وجود دارد؛ از جمله ابن اثیر در کامل نقل می‌کند: ملک شاه سلجوقی / آغاز قرن ششم هجری / که مقرر حکومتش در اصفهان بود، خبردار شد که برادرش در خراسان علیه او قیام کرده است. وی به همراه وزیرش / ظاهراً نظام الملک / به خراسان آمد و در بین راه به زیارت مشهدالرضا رفت و در مسجد بالاسر حضرت (که اکنون وجود دارد) نماز خواند و دعا کرد. پس از خروج از حرم از وزیرش پرسید: تو چه دعا کردی؟

وزیر گفت: برای پیروزی اعلا حضرت بر برادرش دعا کردم.

شاه گفت: من این طور دعا نکردم، بلکه از خدا خواستم هر یک از ما دو برادر که برای اسلام مفیدتر است، پیروز گردد!^۲

گواه دیگر بر احترام سلاطین به بارگاه حضرت رضایلیه (ع) همان کاشیهای برجسته داخل حرم است که توسط یکی از کارگزاران خوارزمشاهیان بر دیوارها نصب شده و هنوز باقی است.

در پایان، دو خاطره و دو کرامت از این بقعه مقدّسه را برای شما نقل می‌کنم:

۱- سفرنامه ابن بطوطه، ص ۴۰۱.

۲- الکامل فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۲۱۱.

خاطره اول را شیخ صدوق چنین نقل می‌کند: فردی می‌گوید از دروازه نوغان بیرون آمدم (قصبه‌ای بود در محل کنونی محله نوغان و با بقعه حضرت رضایلیلی به قدر یک صدارس یا اذان رس فاصله داشت). دیدم نوری از ناحیه قبر حضرت رضایلیلی به آسمان صعود می‌کند. این‌گونه اتفاقات ظاهراً در تاریخ فراوان ثبت شده است.^۱

خاطره دوم از پدرم می‌باشد که حدود هفتاد سال در مسجد گوهرشاد منبر می‌رفت و مقید بود سحرها به حرم مشرف شود. ایشان نقل می‌کرد: یک شب که از کوچه منزلمان در پایین خیابان بیرون آمدم و داخل خیابان شدم، دیدم دو تا مناره نور از دو طرف گنبد رو به بالاست. همان‌طور نگاه می‌کردم تا وارد صحن نو شدم. باز هم آنها را دیدم که پایین آنها به گنبد حضرت متصل بود و به تدریج از هم فاصله می‌گیرند تا آسمان؛ و بعد هم داخل حرم شدم. عصر یک روز یا دو روز بعد (تردید از من است) در مجلسی بودیم که مرحوم حاج شیخ حسنعلی تهرانی (جد مادری مرحوم آیه‌الله مروارید) حضور داشت. (در آن زمان در مشهد دو نفر از علمای بزرگ و صاحب کرامت به نام حاج شیخ حسنعلی بودند؛ یکی حاج شیخ حسنعلی اصفهانی (نخودکی) که معروف است و دیگری حاج شیخ حسنعلی تهرانی از معاصران میرزای بزرگ و از شاگردان او؛ پدرم به هر دو ارادت داشته است.) ایشان از حضار سؤال کرد: دیشب کی نزدیک سحر بیدار بوده است؟

گفتم: من بیدار بودم.

پرسید: چیزی هم دیدی؟

گفتم: بلی.

گفت: این طوری بود و با دو دستش دو عمود

کج را نشان داد.

گفتم: بلی.

سری تکان داد و چیزی نگفت.

بالاخره برکات قبر حضرت رضایلیلی بسیار زیاد

است که ما الآن شاهد آن هستیم؛ از جمله وفور

نعمت در همه فصول و شب و روز که در مشهد

الرضایلیلی وجود دارد.

منابع و مآخذ

- ۱- مسعودی، مروج الذهب، چاپ مصر، ۱۳۴۶ق.
- ۲- محمد ابو زهره، ابو حنیفه؛ حیات و عصره، چاپ دوم: دارالفکر العربی، ۱۳۶۹ق.
- ۳- ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، ۱۴۰۲ق.
- ۴- حسن الامین، الرضا و المأمون و ولایة العهد و صفحات من التاریخ العباسی، بیروت، دار الحدید، بی‌تا.
- ۵- سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی، آثار الوزراء، تعلیق و تصحیح میر جلال الدین حسینی ارموی، تهران، انتشارات دانشگاه، ۱۳۳۷ش.
- ۶- الوزراء، للجهشیاری، چاپ مصر.
- ۷- ابن بطوطة، رحلة، المسماة تحفة النظار فی غرائب الامصار، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۰۷ق.
- ۸- شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا، چاپ دوم: تهران، کتابفروشی طوس، ۱۳۶۳ش. ①